

عارفانه‌های بیدل

حکیمه دبیران

نمی‌توان انکار کرد که در موج خیالات او گاه صافی‌ها و پاکیزگی‌هایی است که نادیده گرفتن آنها نوعی بی‌انصافیست. (صفا- دکتر ذبیح‌الله- تاریخ ادبیات در ایران- انتشارات فردوسی- ج ۵- ص ۱۳۷۶).

اینک ضمن تفرجی در آثار گرانقدرش- از دیباچه سخن تا پایان مقال، که در کلیات وی جمع آمده به شرح پاره‌ای از تصاویر خیال که گویای مشرب دینی و ذوق عرفانی اوست، می‌پردازیم:

بیدل در دیباچه‌ای که خود بر کلیات آثارش نگاشته است، پس از حمد و ثنای باری تعالی اشتیاق خود را به دیدار دوست چنین بیان می‌کند: «سلسله بیقراران دریای طلبش چون موج بی تاب، و نبض تب‌زدگان سودای هستیش چون نفس برق در اضطراب، در پرواز تمهید ثنائیش مضمون از لفظ در شکن دام، و در توصیف محیط عطایش، گوهر از موج، زبان در کام:

زهی گلشن طراز بزم نیرنگ
چو بوی گل نهران در عالم رنگ
نفس موجی ز بحر حسرت او
نگه تازی ز ساز حیرت او
چمن یک بسمل در خون هلاکش
سحر یک آه سرد سینه چاکش
به اوج کنهش از بی دست و پای
سخن را نیست پرواز رسایی»

(کلیات بیدل- دیباچه- ص ۹۹)

و در عرض ادب و درود به پیشگاه سرور کائنات، آن سفر کرده از کثرت به وحدت و غرقه وحدت در عوالم کثرت، حضرت محمد مصطفی (ص)، بیدل شیوه معرفت را از کلامش می‌آموزد و جلوه حقیقت

مولانا عبدالقادر بیدل دهلوی، شاعر معروف نیمه دوم قرن یازدهم و اوایل قرن دوازدهم هجری، در عظیم آباد هند پا به عرصه وجود نهاد. در همانجا به کسب دانش پرداخت و قدر و منزلتی عظیم یافت. «بیدل» که شاعر و نویسنده‌ای خیال پرداز و مضمون ساز است، آثار منظوم و مشور بسیاری چون: «دیباچه کلیات»، «چهار عنصر»، «نکات»، «مثنوی های «عرفان»، «محیط اعظم»، «طور معرفت»، «طلسم حیرت»، را به بیان اندیشه‌های حکمی و عرفانی و غنایی اختصاص داده است. کلامش با مضمون‌های پیچیده و دور از ذهن و همچنین تشبیه‌های آمیخته با خیال پردازی‌های لطیف و گاهی عجیب، نقش و نگار تازه‌ای یافته است. تعبیرهایی چون، وحدت وجود، عشق، فطرت و آفرینش انسان، جلوه‌های جمال، راز و رمز هستی، سیر و سلوک انسان به سوی کمال، و شوق وصال، در کلیات او بارها به چشم می‌خورد. در «مخمسات»، «ترکیب بندها»، «ترجیع بند»، «قصاید» و «غزلیات» وی نیز واژه‌ها و ترکیب‌های رایج و غیر رایج، ساده و دشوار برای بیان دقیق و حقایقی از مبدأ تا معاد به کار رفته است.

«بیدل شاعری است خیال پرداز و معنی ساز که کوشش دارد تا واژه‌ها و ترکیب‌ها را از هر نوع که باشد تابع خیال خود کند که مرغ خیال همواره بر ستیغ‌های بلند می‌نشیند. در اثرهایش اندیشه‌های عرفانی و غنایی با مضمون‌های پیچیده شاعرانه و تشبیه‌ها و ترکیب‌های استعازی تخیلی و توهمات پر دامنه و خیال پردازی‌ها به هم در آمیخته و کلامی بارنگ و نگار تازه و کاملاً بدیع فراهم آمده است. هرچه درباره او بگویند و بخواهند این حقیقت را

مولانا بیدل دهلوی، شاعر توانای توصیف

لحظه‌های ناب پرواز خیال و اندیشه در

افق‌های دوردست و بیکران است. برای پرواز

در آسمان خیال او ورهگیری مقاصد

معناسازش در سیر و سلوک، به ادیبی اهل راز

و خوش ذوق محتاجیم که از وری واژه‌ها،

تصویرها و تشبیه‌های پیچیده و شگفت‌انگیز

او، ما را به سرچشمه‌های الهام شاعرانه بیدل

رهنمون شود.

خانم دکتر دبیران در جستار حاضر، با پرواز

در سپهر خیال و خاطره‌آزلی این شاعر عارف

و ژرف اندیش سبک‌هندی، برخی از باریک

اندیشی‌های بیدل در مضامین دینی و عرفانی را

به مأخذ قصاید/ غزلیات، مثنوی‌ها،

مخمسات، ترکیب بند و ترجیع بند او با ذکر

نمونه‌هایی از اشعارش تحلیل کرده

و پیش چشم ما نهاده است.

را در جمالش می نگرد و می فرماید: «کلام حق را با لب معرفت ترجمانش التیام آب و گهر، و جمال مطلق را با نگاه حقیقت بیانش تعلق نور و نظر.

به جهان خاک درش افسر ماست

هر قدم سایه او بر سر ماست

پیر و انیم چه هستی چه علم

دین احمد(ص) همه جار هبر ماست

مطلع بیاض وحدت، پر تو آفتاب جبینش. سواد دیوان کثرت، گیسوی عنبرینش.»

(کلیات بیدل- دیباچه- ص ۱۰۱)

و در خاتمه دیباچه با ذکر این نکته که آغاز هر کار متضمن ضعف و سستی است، و کوشش و استمرار در آن موجب کمال و درستی می گردد، گفتار خود را از روی فروتنی و شکسته نفسی، به ماه نو و نفس صبح تشبیه می کند و به امید کامل شدن آن، با تحمل زحمت بسیار، مسیری سخت می پیماید و در نتیجه حاصل افکار خود را که ریشه تحریر در زمین ورق دو انیده و برگ شاخسار سطر گشته، اکثر از ابجدهای عشق می شمارد، و با اظهار شرمندگی از این که بی اختیار مکنونات دل را اعم از صفا و جوهر و زنگار در سلک عبارت آورده است، به زبان دعا می گوید: «اگر و عطفی است بی اثر عبرتی مباد، و گر هزلی است خجالت هرزه بیانی مبیناد:

به چشم بینش از اسرار این آینه دریایی

صفا و جوهر و زنگار چشمک ها به هم دارد

نوشتم آنچه دل فرمود، خواندم هر چه پیش آمد

مرا بی اختیاری ها به خجالت متهم دارد»

(کلیات بیدل- دیباچه- ص ۱۰۳)

«قصاید»:

نخستین بخش منظوم از کلیات بیدل را قصاید غریبی تشکیل می دهد که مشتمل بر حدود بیست قصیده در «نعت پیامبر اکرم (ص)»، «مدح علی بن ابیطالب (ع)»، «مدح خان دوران» و عناوینی چون: «شعله یاقوت بار»، «مدح فطرت»، «سواد اعظم» و «طلب حق» است. در قصیده «مدح فطرت» خطاب به انسان که شمع بزم آفرینش و آمیزه ای از عوالم ملک و ملکوت است، مقام رفیع او را که بر بلندای افلاک پهلو می زند، یادآوری می کند و در ترغیب وی به خودشناسی، طنطنه «و سخر لکم ما فی السماوات و ما فی الأرض» (جاثیه- ۱۳) را باز به گوش او می رساند و گنجینه امانتش را که معانی کونین در آن مندرج است، پیش چشم او می آورد تا به هوش آید و بر حقیقت خویش پی برد:

ای شمع بزم قدس ندانم چه مظهری

کز وهم گاه روشن و گاهی مکدری

نگشوده شخص تو به یقین یک مژه نقاب

در صد هزار آینه تمثال پروری

در لفظ توست معنی کونین مندرج

بهر چه بر حقیقت خود پی نمی بری

عالم همه مسخر امر ضمیر توست

ای بیخبر تو از چه هوای را مسخری

غافل ز خود مباش که چون شمع آفتاب

اقبال هفت محفل و نه قصر اخضری

(کلیات بیدل- ج ۱- ص ۱۷۰-۱۷۳)

از جلال قدرت اقبال او غافل مشو

کهف دین را حیدر است و بیشه حق را اسد

(کلیات بیدل- ج ۱- ص ۱۲۱)

بیدل علاوه بر ذکر اوصافی چون: شاه اقلیم هدایت، ماه اوج آگهی، دستگاه اولین و آخرین، صبح انوار ازل، شمع شبستان ابد، در شأن مولای متقیان علی علیه السلام، به فرموده خود آن حضرت که «من نقطه بای بسم الله هستم»، و همچنین «لو كشف الغطاء ما ازددت یقینا»، و دیگر سخنان گهربار ایشان اشارت نموده، ولای آن حضرت را مایه دستگیری، و خدمت درگاه عرفان جاهش را موجب سرفرازی می داند. از دشمنش به عنوان کافر، آتشی و دوزخی یاد نموده، گریبان حاسدش را به «جبل من مسد» تشبیه می کند و نیز معتقد است که هر کس از او یاری و مدد نخواهد، کارش به سامان نخواهد رسید:

بای بسم الله قرآن حقیقت را نقط

بی شماری های اسرار حقایق را عدد

چشم معنی بین او مکحول سرلو کشف

نطق حق، تعلیم او مشحون الله الضممد

گر ولای او نباشد دستگیر عاجزان

زیر این سقف نگون نتوان نمودن راست قد

ریشه ایمان نبیند سبز در کشت یقین

از سحاب فضل او هر کس نمی خواهد مدد

(کلیات بیدل- ج ۱- ص ۱۲۱ و ۱۲۲)

همچنین ضمن بر شمردن فضایل آن حضرت (ع)، به این حقیقت که ذات پاک او واسطه ایجاد عالم امکان است اشاره می کند، و در واقع به حدیث شریف نبوی (ص) نظر دارد که می فرماید: «خداوند پیش از هر چیزی نوری آفرید و آن را دو نیم کرد، از نیمی مرا و از نیم دیگر علی (ع) را آفرید. پس همه چیز از نور من و علی (ع) پدید آمد.»

باعث ایجاد امکان ذات پاکش در ازل

شامل احوال ما و من عطایش تا ابد

(کلیات بیدل- ج ۱- ص ۱۲۲)

از تقدم جوهر ذات شرف ایجاد او

ابن آدم در مجاز و فی الحقیقة جد جد

(کلیات بیدل- ج ۱- ص ۱۲۱)

در واقع بیدل که به برکت احسان امیرالمومنین علی (ع) بزهر دو عالم دست رزده، شیدای آن آستان است و از قدرت تصرف ولایت آن حضرت، امید کسب آبرو و مقبولیت نزد خدای یکتا دارد:

تا مژه واکرده ام بر نعمت احسان او

بر حصول هر دو عالم می فشانم دست رد

بیدل آن آستانم خاکسار آن درم

چرخ دون را نیست ممکن بامن انداز حسد

مدح او می گویم و از ساز عجزم منفعل

حرف معدودی است برگ لفظ و وصفش لاتمد

در بهار حیرت از شرم ادای حق مدح

مانده ام مانند نر گس سرنگون و زرد خد

آبرو بر خاک می ریزم به امید قبول

کان سحاب فضل آب رفته در جو آورد

(کلیات بیدل- ج ۱- ص ۱۲۳)

بیدل معتقد است علاوه بر ضرورت تلاش در گذر

□ بیدل شاعری است خیال پرداز و

معنی ساز که کوشش دارد

تا واژه ها و ترکیب ها را از هر نوع

که باشد تابع خیال خود کند که

مرغ خیال هموار هبر سستیغ های

بلند می نشینند.

بسیاری از اندیشه های مذهبی و باورهای دینی مولانا بیدل را در قصاید بلند و پرمحتوایی که در مدح امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (ع) سروده است، می توان دید. در یکی از این قصاید با بیش از هشتاد بیت، ابتدا به مذمت گردون و بر شمردن فتنه های آن همچون برافراشتن سایه طبعان و ستمگری نسبت به روشنان می پردازد، و با ابیاتی که حاکی از تأسف و تأثر او در ناشناختن قدر و الای علی مرتضی (ع) و رعایت نکردن حق او است، سخن را بدین گونه آغاز می کند:

کیست گردون آن که یکسر سفله را می پرورد

سخت دشوار است مرد از سفله پرور بر خورد

نی بنایش مستقیم و نی مزاجش مستقل

نی تولایش مؤثر، نی به عهدش معتمد

(جاه را سازد نقاب چهره عیب خسان

و ز خراش خار عسرت پرده خاصان درد

سایه طبعان را برد چون ابر بر اورنگ قدر

روشنان را چون فروغ مهر بر خاک افکند

(کلیات بیدل- ج ۱- ص ۱۲۰)

مولانا بیدل بیست و پنج بیت از این قصیده را ضمن تشبیه روزگار بی وفا به آتش و مار و طوفان و امثال آن، به بیان افسون و نیرنگ دنیای دون اختصاص می دهد و در بیت تخلص تنها راه نجات از این ورطه هولناک و امان یافتن از فتنه روزگار و تیغ زمانه را التجا به آستان امیرالمومنین ابوالحسن علی (ع) می داند:

هر که را دیدم ندارد از دم تیغش امان

پس چه سان زین فتنه غالب کسی ایمن زید

جز پناه سایه عرش آستان بوالحسن

کز غبار در گهش دست حمایت می دهد

از پریشانی عالم کثرت و آرامش یافتن در مرتبه جمعیت و وحدت و رهایی از بند تعلقات، دعای خیر و تاییدات الهی، موجب موفقیت انسان در طی طریق معرفت و وصول به حقیقت خواهد بود. لذا با زبانی شیوا و بیانی زیبا ضمن این که با هزار نکته عبرت آموز، انسان را از هوای غفلت به جانب تامل و تدبیر می خواند، با امید کسب فیض از عنایت ازلی، دعای خیر خود را نیز بدرقه راه او می کند:

رنگ گلت مباد به آشفنگی کشد
جمعیتی طلب که عجب تازه دفتری
گفتم هزار رنگ حدیث هوس گداز
شاید تاملی کندت عبرت آوری
از من دعای خیر و زفیض ازل مدد
از من نصیحتی و زتوفیق یاوری

(کلیات بیدل - ج ۱ - ص ۱۷۰-۱۷۳)

غزلیات:

غزل های بیدل که بخش عمده ای از آثار او را (بیش از دو هزار و هشتصد غزل) تشکیل می دهد، با زبانی پیچیده تر از دیگر اشعار او، حاوی مضامین اخلاقی، عرفانی و توصیفی است. همچنان که بیدل را در میان شاعران سبک هندی از جهت کاربرد ویژگی های لفظی و معنوی این سبک ممتاز از دیگران می دانیم، غزل های او در میان آثارش همین حکم را دارد. جدایی مفهوم ابیات اکثر غزل ها و عدم پیوستگی معنایی آنها، فراوانی صنایع ادبی، ازدحام تصاویر خیال و گاهی تصادم چند تصویر همه شواهدی روشن و گویا بر این مدعاست. از موارد دیگری که موید این واقعیت است انتخاب ردیف هایی جالب توجه است که مضمون آفرینی های پیچیده و دور از ذهنی را طلب می کند، ولی بیدل به راحتی از عهده نکته یابی برمی آید، مثلاً با ردیف «برون آ» پنج غزل می سراید و با مهارت تمام و مضمون سازی های ویژه خود تعابیری خیالی می آفریند، مانند: یک طپش درنگ برون آ (دعوت به آرامش)، ای انفعال کوثر یک جبهه نم برون آ (مفید و موثر گشتن)، سرزیر پر برون آ (در خود فرو رفتن). و نیز در بعضی ابیات علاوه بر ایجاد اشتیاق در مخاطب نسبت به فانی شدن از خویش، چگونگی آن را هم بیان می کند:

از نام اگر ننگری از تنگ برون آ
ای نکهت گل اندکی از رنگ برون آ

اینجا رنگ را که مایه رونق و زیبایی گل است فدای دوست می کند و بی رنگ بیرون می شود، ولی در بیتی دیگر جگر را در گلزار وفا خونین می کند تا با رنگ عشق به سوی معشوق ره یابد، و با تعبیری اغراق آمیز نه تنها رنگین، بلکه خود عین «رنگ» برون می آید.

آب رخ گلزار وفا وقف گدازی است

خونی به جگر جمع کن و رنگ برون آ

در این گفتار از وارد شدن به مباحث لفظی غزل های بیدل می گذریم، تا صرفاً به ارائه نمونه هایی از مضامین مذهبی و عرفانی او در شوق طلب یار پردازیم.

در نخستین غزل اظهار ادب در راه دوست و ابراز

بسیاری از اندیشه های مذهبی و باورهای دینی مولانا بیدل را در قصاید بلند و پر محتوایی که در مدح امیر المؤمنین علی بن ابیطالب (ع) سروده است، می توان دید.



عجز در سیر و سلوک را مایه سرافرازی و سروری می داند، به تمنای جلوه زار نیستی، سر از پا نمی شناسد و مشتاقانه با سر بدان وادی می رود و به تعبیری لطیف، از سر نقش پایی در کارگاه خیال می کشد و بی نیاز از غیر، در گریز از آشوب دوتی و آرمیدن در سایه وحدت، سر در گریبان خویش فرو می برد و می گوید:

به اوج کبریا کز پهلوی عجز است راه آنجا

سر موئی گر اینجا خم شوی بشکن کلاه آنجا

ادب گاه محبت ناز شوخی بر نمی دارد

چو شبنم سز به مهر اشک می بارد نگاه آنجا

خیال جلوه زار نیستی هم عالمی دارد

ز نقش پاسری باید کشیدن گاه گاه آنجا

به سمی غیر مشکل بود ز آشوب دویی رستن

سری در جیب خود دزدیدیم و بردم پناه آنجا

در غزلی دیگر همه جان ها را در تمنای دوست و

همه زبان ها را در حمد و ثنای او می بیند و معتقد

است

(سخن باید به حمد او آغاز شود و گرنه بی اثر و

بی حاصل خواهد بود. با ارائه تصاویری زیبا خلق را که آینه جمال اویند، به شبنم گل تشبیه می کند که در حسرت دیدارش آب شده اند و دلشان در آرزوی وصال بی تاب گشته است، اما می گوید در این میانه جسم را که گره رشته جان است باید از میان برداشت، تا به جلوه گاه حسن رسید، البته به حکم «من عرف الله کل لسانه» یقین ها و گمان ها همگی با مشاهده جمال او حیرت زده، همچون آینه مات و محو و نگران حسن او می گردند.

ای آینه حسن تمنای تو جان ها

اوراق گلستان ثنای تو زبان ها

بی زمزمه حمد تو قانون سخن را

افسرده چو خون رگ تار است بیان ها

از حسرت گلزار تماشای تو آبست

چون شبنم گل آینه در آینه دان ها

بیتاب وصالست دل اما چه توان کرد

جسم است به راحت گره رشته جان ها

آنجا که بود جلوه گاه حسن کمالست

چون آینه محو است یقین ها و گمان ها

سپس زبان به ثنای آن یار می گشاید که به رحمت

رحمانیش همه را امیدوار کرم مطلق خود کرده و به

کوی اجابتش فرا خوانده، آن توانایی که نسیم را به

یک حرکت بر آن می دارد که از شکن امواج نقش

کمان هایی بر بحر بنگارد. پرده دل را سرپرده

دوست و جلوه گاه رخ مهگونه اش می داند و توجه

بیدل شدنش را از این باور عمومی می گیرد که کتان

در برابر تابش ماهتاب از هم دریده می شود، لذا پرده

دل او هم از هم گسسته و یارای بیان مشاهدات خود

را ندارد. بیدل در نهایت نکته ابتدای غزل را با

تصویری دیگر بازگو می کند که به نظری همه عشق

او را به سر دارند و حتی یک دل خونین که داغ هوای

دوست را نداشته باشد در لاله زار جهان نیست:

از مرحمت عام تو در کوی اجابت

گم گشته اثرها به تک و پوی فغان ها

از قوت تأیید تو تحریک نسیمی

بر بحر کشد از شکن موج کمان ها

در چارسوی دهر گذر کرد خیالت

لبریز شد از حیرت آینه دکان ها

در پرده دل غیر خیالت نتوان یافت

جولان کله بر تو ماهند کتان ها

در دیله «بیدل» نبود یک دل پر خون

بی داغ هوای تو درین لاله ستان ها

مثنوی ها:

۱- مثنوی عرفان بیدل با حدود ده هزار بیت بر

وزن «فاعلاتن مفاعلن فعلمن» در حدود یکصد و چهل

بند با تک بیت هایی بر وزن «فاعلاتن فعلاتن فعلمن»

در موضوعات مختلف عرفانی و بیان حکایات

سروده شده است. بیدل در آغاز این مثنوی از وحدت

سخن می گوید: «و عقل و حس و سمع و بصر و

جان و جسد، همه را عشق می داند که در حقیقت هر

یک مظهر خدای یکتاست، آدم (ع) تجلی ادراک

است و به تصدیق حدیث قدسی «لولاک لما خلقت

الافلاک» هر چه هست در خدمت اوست. بیان رمز

و راز آفرینش، تموج احوال فطرت در سایه تجدد

امثال، آیینگی و اشتیاق جمال دوست، شور و شوق وصال، و در نهایت پیوستن قطره به دریا و تحیر از درک حقیقت ذات، از جمله نکاتی است که این شاعر مضمون آفرین با تصاویری رنگین سروده است.

عشق از مشت خاک آدم ریخت
آنقدر خون که رنگ عالم ریخت
چیسست آدم تجلی ادراک
یعنی آن فهم معنی لولاک
نوبهاری به عرض رنگ کمال
گلفروش تجدد امثال
فطرتش در نمود احوال
خیل طاووس مرغزار خیال
باغ اسما به ذات او گلشن
بزم اشیاء به نور او روشن
حسن پیدا و عشق پوشیده
شعله مستور و شمع بالیده

(کلیات بیدل- ج ۳- ص ۹)

داستان‌های بلند و کوتاهی که بیدل در ضمن مثنوی عرفان آورده است برای شرح و تفصیل نکات اخلاقی و شرایط سیر و سلوک و تحقق شناخت، و ایجاد شور و شوق انسانی است. از آن جمله معنی «حیا» را در این داستان مختصر بیان می‌کند:

عارفی داشت درس نسخه دید
سائلی معنی حیا پرسید
گفت در خود نگاه زد دیدن
یعنی از غیره چشم پوشیدن

(کلیات بیدل- ج ۳- ص ۱۶)

در دعوت به مستی از جام هستی و ترغیب نگرش به صنع صنایع مضامین دقیق و عمیقی، همراه با تصاویری زیبا و شورانگیز درباره چرخ گردون، پابرجایی کوه، صبح جمال و شام زلف می‌آورد تا گوش را مست شنیدن کند و دیده‌ها را محو دیدن نماید و عقل را به حیرانی وادارد و در طرح سؤال‌های بی‌شمار جز حیرت پاسخی نیابد.

چه می‌است این که هستی‌اش رنگ است
چه نی‌است این که دهرش آهنگ است
چرخ باری که می‌کشد بر دوش
کز خمیدن گشوده است آغوش
کوه این لنگر از کجا دارد
که سرپاش خواب پادارد
صبح پیشانی گشاده کیست
شام زلف به پافتاده کیست
از خط کهکشانش به این انداز
لفزش پای کیست جاده طراز
گل هوای که در نفس دارد
غنچه بوی که در نفس دارد
گوش مست شنیدن است اینجا
دیده‌ها محو دیدن است اینجا
چون تأمل به کنه معنی نافت
حیرت آینه جنون پرداخت
موج بیرون قلمش نمود
رنگ و بو خارج بهار نبود

(کلیات بیدل- ج ۳- ص ۹۷)

مثنوی طور معرفت حدود یک هزار و دوویست

و به این حقیقت نیز اشاره دارد که پروردگار جمله کاینات، کوه و صحرا، رود و دریا، دشت و دمن، باغ و چمن، را مسخر انسان آفرید و اشتیاق خدمت او را در وجودشان نهاد. بیدل در بخش دیگری با عنوان «هدایت» چنین می‌گوید:

به گوش نغمه سنج محفل راز
ز قانونم یقین می‌آمد آواز
چه صحرا و چه دریا و چه کهسار
همه مشتاق توست ای غافل از کار
اگر صحراست در راحت خرابست
و گر دریاست از شوق تو آبست
نه کوهت سنگ ره، نی در، نه دیوار
دو عالم بر صدا راهیست هموار

(کلیات بیدل- ج ۳- ص ۵۳۱)

و با این تذکر که تجلیات نو به نو و پیاپی است، توجه به حقیقت و اندیشیدن به اسباب معرفت را نو به نو و تازه می‌خواهد و آنان را که هنوز در حسرت آتش طور می‌سوزند، به برپا کردن شعله‌های اندیشه و سوزدلی دیگر فرامی‌خواند و آنان را که از آشفستگی حال معجون پریشانند، یا گوش خود بر صدای تیشه فرهاد نهاده‌اند، به ایجاد شور و شوق تازه‌ای دعوت می‌نماید:

به برق گفتگوی آتش طور
دماغ حسرتی می‌سوزی از دور
گذشت آن برق ای غافل ز تجدید
چراغان دگر هم می‌توان دید
اگر هوش آشنای درس معنی است
جهان یک نسخه معجون و لیلی است
به چشمت هر کجا خشت و سفالی است
زیارت‌نگاه عشقی و جمالی است
غرض آنست از این افسانه خوانی
که چون حیرت بمزگان در نمائی
به اوج چرخ اگر نتوان رسیدن
که شد مانع ز پیش پای دیدن؟

(کلیات بیدل- ج ۳- ص ۵۳۳)

مثنوی طلسم حیرت حدود سه هزار و پانصد بیت دارد و بر وزن «گلشن راز» شیخ محمود شبستری سروده شده است. ابتدا و انتهای این مثنوی به شیوه مثنوی عرفان به چند بند تقسیم شده است که با ابیاتی بر وزن مخزن الاسرار نظامی (مفتعلن مفتعلن فاعلات) از یکدیگر جدا می‌شود. ابیات فردی که فاصله بندهای آغازین و به منزله عناوین هر بخش است عبارتند از:

آنچه درین دایره صوت و صداست
پرده آرایش حمد خداست

(کلیات- ج ۳- ص ۳۹۹)

آنکه ز ساز قدم او جهان
کرده حدوثی به تکلف عیان

(کلیات- ج ۳- ص ۴۰۱)

جز ورق آخر چه نگارد کسی
حرف وجودی که ندارد کسی

(کلیات- ج ۳- ص ۴۰۵)

از دل حیرت نگه شرم کیش
آینه عجز کشیدن به پیش

(کلیات- ج ۳- ص ۴۰۷)

بیدل معتقد است علاوه بر ضرورت تلاش در گذر از پریشانی عالم کثرت و آرامش یافتن در مرتبه جمعیت وحدت و رهایی از بند تعلقات، دعای خیر و تاییدات الهی، موجب موفقیت انسان در طی طریق معرفت و وصول به حقیقت خواهد بود.

بیت دارد و بر وزن گلشن راز شیخ محمود شبستری (مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن) است. بیدل در این مثنوی به طریق سفرهای رمزی و خیالی، دری از معرفت می‌گشاید و با ایجاد شوق و شور، مخاطبان خود را به پرهیز از تعافل می‌خواند. در این سیر به ظاهر آفاقی و در حقیقت انفسی به توصیف کوه، چاه، چشمه، ابر، حباب، باغ و راغ، قوس قزح، شبگیر و شفق می‌پردازد و سالک راه معرفت را به تأمل در آیات قدرت و جلال آفریدگار وامی‌دارد و کمال انسانی را در آگاهی از خویش و سیر و تفکر در کائنات می‌داند:

ز طور معرفت معنی سرایم
به چندین کوه می‌نازد صلابیم
ز گلگشت حقیقت تر زبانم
به صد منقار می‌بالد بیانم
بجایی می‌رسد هر جا خروشی است
صریر خامه هم مشتاق گوشی است
دلت آینه و عالم ندیدن
نگاهت باده و غفلت کشیدن
هزار آینه اینجا می‌زند جوش
نگاهی صیقلی کن رنگ مفروش
کسی کز معرفت یک شیوه بگزید
جهان بی نهایت منحصر دید
کمال آنست کز خودباشی آگاه
چه در صحرا چه در خلوت چه در چاه
ز خود یک عمر می‌باید جدایی
که با خویش شود گرم آشنایی
(مهرس از دوری این راه نزدیک
که دارد شمع پیش پای تاریک

(کلیات بیدل- ج ۳- ص ۵۲۹)

حیرت نظاره حسن قبول
آرزوی گوهر نعت رسول

(کلیات-ج ۳-ص ۴۰۹)

زمزمه آرایبی ساز کمال
آینه پردازی حسن مقال

(کلیات-ج ۳-ص ۴۱۱)

نشسته آگاهی روح از بدن
یعنی از اطلاق به قید آمدن

(کلیات-ج ۳-ص ۴۱۶)

و در بخش میانی اکثر به ذکر کلمات و عباراتی که مضمون هر بند را نشان می دهد، بسنده کرده و در چند مورد عناوین را به صورت بیت آورده است. کلمات و عبارات سر فصل بنا بر تقسیم بندی مورد نظر بیدل در این مثنوی نخست به صفات و حالات و عوارض مربوط به طبیعت انسان و سپس به ذکر اعضا و جوارح او از پا تا سر، و سیری عارفانه در آفرینش و ویژگی های هر یک از آنها می پردازد. شادروان صلاح الدین سلجوقی در شرح مثنوی گفته است:

«بعد از طور معرفت که منزلگاه نخستین کاروان تعیین بود به دنیای ناسوت، اینک در این مثنوی بیدل می خواهد آن کاروان را به شهر و حصار جسمی (آناتومی و فیزیولوژی حتی سایکولوژی) انسان برساند. بعد از حمد خداوند خرام ناز و جود یکتا را از دنیای اطلاق به عالم تعیین تصور می کند:

در آن ساعت که هستی ها عدم بود
حوادث محو آغوش قدم بود
نه واجب از غنا نقش نگین داشت
نه ممکن گرد حاجت بر جبین داشت

(کلیات-ج ۳-ص ۴۰۱)

بیدل بعد از مناجات، سبب نظم کتاب را بیان می کند و سپس به نعت حضرت خیر البشر علیه الصلوٰة والسلام، کسب شرف و موهبت و الهام می نماید، یعنی شرح این که چطور شاه حجله نشین اطلاق و وحدت و تقدیس و تجرد، آخرین زینة تنزل خود را می پیماید.»

لب حیرت بیان نسخه راز
چنین گردید درس معنی آغاز
که در ملک تقدس بود شاهی
معلمی مسندی عزت کلاهی
و جوب آباد بیرنگی حصارش
تعیین ها سپاه بیشمارش

پس از آن می گوید که این شاه ملک تقدس در چهار دیوار عناصر و اخلاط جایگزین شد، که با «مزاج» ازدواج کرد و در خانه مقدس دل نزول نمود. اینجا بود که جدایی لاهوت و ناسوت و اعتبارات من و تو از میان رفت.

ترکیب بند:

مولانا بیدل ترکیب بند خود را که شامل سی و یک بند است با نام خدای بینچونی که تمام کون و مکان را به یک حرف «کن» پدید آورد، آغاز می کند، و می گوید خدای قادر ازلی با صد هزار نظر، آینه جمال نمای خود را آفرید و آن را به صد هزار طلب آذین بخشید.

اختصاص می دهد و آخرین بند را بدین ترتیب به پایان می برد که چون اجل در کمین است و همه ناگزیر از تسلیم در برابر تیغش خواهند بود، تو نیز بدان که تنها خداوند کریم در آن روز فریادرس بندگان است، پس دل به او ببند و خود را به او بسپار.

بسا کسان که در این کارگاه زنگاری
علم شدند به فرزانی و هشیاری
بسا مدرس علم و کمال و معنی فضل
که عقل کل بود از کنه فهمشان عاری
بسا مهندس روشن قیاس عالم فکر
که حکم فطریشان گشته بر فلک جاری
بسا مصور بهزاد نقش مانی رنگ
که کلکش از رگ گل کرده گلشن از هاری
بسا حکیم که در سطح نقطه موهوم
دقیقه اش زده صد چرخ دور پر گاری
به وقت مرگ همه بیدل اند و بیچاره
که نیست فرستشان یک نفس به سرخاری
تو دل ببند به شاهی که از کمال کرم
نخواهدت به چنین روز عاجز و مضطر

(کلیات بیدل-ج ۱-ص ۲۰۲)

مخمسات:

این مجموعه شعری به صورت سی مخمس در اوزان گوناگون و موضوعات مختلفی چون: بی وفایی روزگار، دعوت به ترک تعلقات، والایی مرتبه عشق، مقام انسان و شوق وصل بیان شده است. در مخمسی که باریف «بیدل» است، دامان خاک را خوابگاه ناز و گیتی را عرصه تک و تازان خود می داند، همناو و همدل با همه کائنات، آوای خود را از عالم هستی می شنود و با تشبیهاتی که پیوسته معانی دور و نزدیکی را در نظر او تداعی می نماید، از لوح وجود و عدم و نسخه های تعیین سخن می گوید و بر آن است که بر هر چه جز دل است قلم زند، لیک در عالم تحریر می بیند که دل را نیز باید در راه دوست بیازد و می گوید:

دل نیز نکته قلم انداز بیدل است

(کلیات-ج ۱-ص ۲۳۵)

در یکی از مخمس ها از خاطرات خوش عالم وصل دم می زند و پرواز بی نیاز از پر و بال و آواز خالی از قال و مقال خود را به یاد می آورد. از کرامت و عزت خود سخن می گوید که همه پدیده های آفرینش از ذره تا خورشید برای او و در خدمت او بودند، صبح از نفس پاک او می دمید و گل از اثر بوی جان او می خندید. بلند نظری های بیدل در این مخمس با اوصاف و تصاویری زیبا قابل تأمل است:

یاد باد ای دل که جاه بی کرانی داشتم
ملک استغنائی بی نام و نشانی داشتم
نور بی ظلمت یقین بی گمانی داشتم
منظر قدر تتره نردبانی داشتم
بی زمین در عالم ناز آسمانی داشتم
ناقه صبح از زمین من نفس دربار داشت
محمل گل بوی من در پرده اسرار داشت
ذره تا خورشید با وجد حضورم کار داشت
شش جهت گرد خیالم شوخی رفتار داشت
خلق می رفت از خود و من کاروانی داشتم

□ مثنوی عرفان بیدل با حدود

ده هزار بیت بر وزن «فاعلاتن

مفاعن فعلمن» در حدود یکصد و

چهل بند با تک بیت هایی بر وزن

«فاعلاتن فعلاتن فعلمن» در

موضوعات مختلف عرفانی و بیان

حکایات سروده شده است.

بیدل در آغاز این مثنوی از وحدت

سخن می گوید: و عقل و حس

و سمع و بصر و جان و جسد، همه

را عشق می داند

که در حقیقت هر یک مظهر

خدای یکتا است.

به صد هزار نظر شد به حسن خود ناظر

به صد هزار طلب گشت خویش را جویا

(کلیات بیدل-ج ۱-ص ۱۷۹)

مشیت او چنین اقتضا کرد که اسماء و صفات بی شمار و لاتحصای خویش را جلوه گر کند و اعیان ثابت را لباس تعیین ببوشاند و به خزائن علم خود صورت تفصیلی بخشد:

چو خواست فصل دهد جمع را مشیت شوق

ز ذات بی صفتی اسم یافت نشو و نما

(کلیات بیدل-ج ۱-ص ۱۷۹)

بدین ترتیب اقیانوسی که در پرده جلال خود نهان بود از سیمای هر قطره ای نمایان گردید، به هر موجی پدیده ای پیدا شد و آدم و عالم و جودی اعتباری یافتند و نشان و مظهری از آن ذات واحد شدند.

همان محیط که خود را به خویش می پوشید

ز پرده دل هر قطره شد نقاب گشا

تموجی است از آن بحر، واجب و ممکن

ترشچی است از آن موج آدم و حوا

به کنه قطره و موج و حباب اگر برسی

وجود هیچ یک از عین بحر نیست جدا

(کلیات بیدل-ج ۱-ص ۱۷۹)

با این حال به کنه معرفتش راه نیافتند و همچون حلقه در ملتزم درگاه او شدند. بیدل این نکته را در اولین بند ترکیب چنین آورده است:

به اوج معرفتش مرغ فهم ریخته پر

فلک ز محفل قدرش نشان حلقه در

(کلیات بیدل-ج ۱-ص ۱۸۰)

و بندهای دیگر را به بیان عقاید مذهبی و حقایق عرفانی و توصیه های اخلاقی و هشدار مرگ

می سرودم نغمه و یک نغمه در سازم نبود
می فشاندم بال و بال آگاه پروازم نبود
با دو عالم شور دل کس محرم رازم نبود
گوش من هم قابل تحقیق آوازم نبود
دم مزن تحقیق بوی گل بیانی داشتم
(کلیات بیدل - ج ۱ - ص ۲۴۲-۲۴۱)

ترجیع بند:

تنها ترجیع بند مولانا عبدالقادر بیدل که نشانی از
اندیشه وحدت وجودی او دارد با بیت ترجیع:

که جهان نیست جز تجلی دوست
این من و ما همان اضافت اوست

در سی و چهار بند با مضامین لطیف عرفانی یادآور
ترجیع بندهای استادان سخن و سخنورانی چون:
شیخ اجل سعدی، خواجوی کرمانی، فخرالدین
عراقی و هاتف اصفهانی است. بیدل که از حریفان
بزم اسرار و مست جام شهود دیدار است، خود را
پرتوی از انوار حقیقت و بازگو کننده اسرار وحدت
می داند. طرّفه وجودی که اثر و فعل حق را در خود
مشاهده می کند و هر دم به گونه ای جلوه گر می شود،
گاه ساقی است و گاه خمار و زمانی مست است و
لمحه ای هشیار.

بیدل از روزگاری سخن می گوید که امواج دریای
بقا به ساحل اماکن افتاد و پدیده های عالم کثرت
مظاهر اسمای آن ذات واحد شد. پی در پی از تجلیات
احدیت، افلاک و عناصر اربعه شوق بروز و ظهور
یافتند تا بدانجا که انسان در آخرین مرتبه آفرینش
کسوت وجود دربر کرد و در پی دیدار دوست به
سیر سلوک پرداخت و سرودن نوای عشق آغاز کرد.
عقل که در هر طرف جمال آن یگانه را می دید،
انگشت حیرت به دندان گزید و از دل و جان ناگهان
ندای وحدت را از زبان عشق شنید و به این راز پی
برد که جهان جز تجلی انوار آن خورشید حقیقت
نیست و وجود اعتباری یا نمود بی بود ما وجودی
اضافی و نسبی است، بلکه هر چه جز اوست حادث
و فانی است:

روزگاری است از محیط بقا

همچو موج او قناده ایم جدا

موج چون بر کنار بحر رسید

کرد ظاهر مظاهر اسما

جلوه بر جلوه رنگ و بو جو شید

حسن بی پرده شد ز جیب خفا

جز ز حادث قدیم رخ نمود

کرد از بس خرد معاینه ها

چون به دریای حیرت افتادیم

باطن ما ز عشق یافت ندا

که جهان نیست جز تجلی دوست

این من و ما همان اضافت اوست

(کلیات بیدل - ج ۱ - ص ۲۵۵)

موج خیال مجال تنظیم و ترتیب الفاظ و عبارات
را به او نمی دهد، لذا همچون امواج پرتلاطم دریا
پیوسته در حال ایجاد معنی یا مضمون جدیدی
است. سالک الی الله و شیفته دیدار یار رابه تأمل در
اخلاص و عشق و همچنین گذر از ما و من ترغیب
می کند و او را به تماشای جلوه های جمال در سیمای

□ غزل های بیدل که بخش عمده ای

از آثار او را تشکیل می دهد،

بازبانی پیچیده تر از دیگر اشعار

او، حاوی مضامین اخلاقی، عرفانی

و توصیفی است. همچنان که بیدل

را در میان شاعران سبک هندی

از جهت کاربرد ویژگی های لفظی

و معنوی این سبک ممتاز

از دیگران می دانیم.

خویش بیندیش و بود و نمود اضافی و وهمی خود
را در هم شکن و هوای حباب بودن را از سر بدر کن
تا بدانی که دریایی. یا به تعبیر دیگر هر چه بود همان
دریا بود و هر چه هست همان دریاست. حاصل
سخن آن که باز در بیت ترجیع به «وحدت وجود»
اشاره می کند که وجود حقیقی جز وجود واجب
مطلق نیست و کثرت ظهور و تجلیات اوست که به
صورت کاینات و عالم کثرات نمودی اضافی و
نسبی پیدا کرده اند:

بیدلاگر تو صاحب رای

فهم کن تا چه رنگ پیدایی

چشمی از خود بیوش همچو حباب

تا شود جلوه گر که دریایی

یعنی از وهم این و آن بگذر

این سزاوار آنچه می شای

من عرف نفسه دلالت بس

تا بدانی که ذات یکتایی

خویش را گر شناختی یک چند سر

بر آور ز جیب شیدایی

که جهان نیست جز تجلی دوست

این من و ما همان اضافت اوست

(کلیات بیدل - ج ۱ - ص ۲۷۹)

منابع

- آرزو، عبدالغفور، «بوطیقای بیدل»، مشهد،

انتشارات ترانه، چاپ اول، سال ۱۳۷۸.

- آرزو، عبدالغفور، «جهان بینی بیدل»،

مشهد، انتشارات ترانه، چاپ اول، سال ۱۳۷۸

- بیدل دهلوی، مولانا عبدالقادر «دیوان»، به

اهتمام حسین آهی، تهران، انتشارات فروغی، چاپ

دوم، سال ۱۳۴۸

- بیدل دهلوی، مولانا عبدالقادر، «کلیات

بیدل»، به کوشش: اکبر بهداروند، پرویز عباسی

داکانی، تهران، انتشارات الهام، چاپ اول، سال

۱۳۷۶.

- صفاء، دکتر ذبیح الله، «تاریخ ادبیات در

ایران»، تهران، انتشارات فردوسی، چاپ دوم، سال

۱۳۶۳.

- محمدی، جلال- «کتاب آرزو، گزیده

غزلیات و تکبیین های مولانا عبدالقادر بیدل»، تهران،

انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، سال ۱۳۷۸.

- هدایت، رضاعلی خان، تذکره ریاض

العارفین»، به کوشش: مهرعلی گرگانی، تهران،

انتشارات محمودی، سال ۱۳۴۴)

کائنات می خواند و در طلب بکرنگی، بیدلان را به
خیال بندگی و نقش آفرینی وامی دارد. بیدل چنان با
شور و شیدائی مشاهدات خود را بیان می کند که
گویی از تازه نفسی همچون امواج پرتلاطم دریاست
و نو به نو تجدید می شود. همچنین با تداعی
تصاویری چون: عصمت حسن یوسف، معجز
مسیحایی نفس بهار، روشنی دست موسی در تلالو
برگ های شاخساران، آینه وار مهر بر لب به حیرت
و خاموشی می نشیند و در پی درک اسرار یقین، ترک
ما و من گفته، ملک فنا را بر می گزیند.

از نسیم بهار کرد عیان

نفس معجز مسیحارا

(می نماید ز شاخ هر گلبن

شمع اسرار دست موسی را

آگهی می زند چو آینه

مهر بر لب زبان گویا را

قفل گنج دلست خاموشی

از صدف پرس این معماری

بیدل ار واقفی زرمز یقین

ترک کن قصه من و ما را

که جهان نیست جز تجلی دوست

این من و ما همان اضافت اوست

(کلیات بیدل - ج ۱ - ص ۲۵۶)

آخرین بند ترجیع را به ترغیب انسان به
خویش شناسی و آگاهی از قدر و منزلت خود
اختصاص می دهد و ضمن کوشش در گنجاندن
بخشی از «من عرف نفسه فقد عرف ربه» در شعر
خود، راه رسیدن به دوست را نشان می دهد و آن را
منوط به دانایی و عقل می داند، لذا خود را مخاطب
قرار می دهد که اگر صاحب اندیشه ای، در پیستی